



چگونه با امام زمان علیه السلام ارتباط برقرار کنیم

قسمت اول

آغاز راه

به قلم:

دکتر احمد قندی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قندی، احمد، ۱۳۲۷ -

در آغاز راه / به قلم احمد قندی. - تهران: دیار، ۱۳۸۰.
۱۶ ص. - (چگونه با امام زمان علیه السلام ارتباط پیدا کنیم؟ (۱)
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیفا (فهرست نویسی پیش از انتشار).
کتابنامه به صورت زیر نویس.

ISBN 964 - 92095 - 4 - 9:

۱. محمد بن حسن علیه السلام، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. - ادبیات نوجوانان.
۲- مهدویت - انتظار - ادبیات نوجوانان. الف. عنوان.
BP ۵۱ / ق ۹ آ ۶
کتابخانه ملی ایران
۲۹۷ / ۹۵۹ (ج)
۱۲۳۹۶ - ۷۹ م

در آغاز راه

به قلم: دکتر احمد قندی

انتشارات دیار

ویراستار: سید علی رضوی

صفحه آرایی: امیر نیک سرشت

طرح جلد: علی اکبر قندی (سبحان گرافیک)

لیتوگرافی: باختر - چاپ: دهکده - صحافی: تلاش

چاپ دوم - ۱۰۰۰۰ نسخه - پاییز ۸۰ - نیمه شعبان ۱۴۲۲

ISBN 964 - 92095 - 4 - 9

۹۶۴ - ۹۲۰۹۵ - ۴ - ۹

قیمت ۱۲۰ تومان

نظارت بر امور چاپ: عباس نیک سرشت

چگونه با امام زمان علیه السلام ارتباط برقرار کنیم؟

(۱)

در آغاز راه

به قلم:

دکتر احمد قندی

انتشارات دیار

راستی که جشن و شادی برای بچه‌ها مزه‌ای شیرین و به یاد ماندنی دارد.

هرگاه صحبت مراسم عقد و عروسی می‌شد، برای ما بچه‌ها آزادی در خوردن و بازی کردن با بستگان هم‌سن و سال را به ارمغان می‌آورد.

از خاطرات شیرینی که بین ما ردّ و بدل می‌شد، شرکت در این مراسم بود.

یکی دیگر از مراسمی که برای ما خیلی ارزش داشت، عید نوروز بود. حلول سال جدید همراه با ورود

مشهدی عبدالله، خادم مسجد بود. مادرم می‌گفت که این رسم

پدرش شهدی غلام حسین بود. او هم خادم همین مسجد بود و هم‌زمان با تحویل سال، با دستمال یزدی - که درونش مقداری نان سنگک تازه و پنیر و سبزی بود- می‌آمد و به هر یک از ما لقمه‌ای نان و پنیر و سبزی و یک سکه‌ی دو قرانی^(۱) نو می‌داد. بنابراین، ما لباسهای نو می‌پوشیدیم و منتظر شهدی عبدالله می‌شدیم.

پس از آن بود که اجازه داشتیم به خانه‌ی پدربزرگ و مادربزرگ برویم و از دست آنها اسکناس نوی یک تومانی دریافت کنیم. خدا همه آنها را رحمت کند که از خود خاطرات شیرینی برای ما بجای گذاشتند!

از دیگر مراسمی که برایم خیلی خاطره‌ها داشت و با دیگر جشن‌ها تفاوت ویژه‌ای داشت، جشن میلاد امام زمان علیه السلام در نیمه‌ی شعبان بود.

یکی دو تا قالیچه، دو طرف درِ مغازه‌ها آویزان می‌شد و روی

۱- سکه‌ی دو ریالی که در آن زمان رایج بود و ارزش داشت.

آن با پنبه می‌نوشتند:

میلاّد مسعود حضرت صاحب الزمان
مبارک باد!

روی یک یا دو میز عسلی هم یکی دو گل‌دان می‌گذاشتند و
گاهی چراغ ریشه‌ای ریز و زمانی چراغ زنبوری روشن می‌کردند.
برخی مغازه‌ها شیرینی و آب نبات هم توزیع می‌کردند.
درون مساجد هم معمولاً با قالیچه‌های کوچک - که از دیوارها
آویزان می‌کردند - تزئین می‌شد و تبریک را با پنبه روی آن
می‌نوشتند.

یک سال، در مسجد محل به من اجازه دادند که من هم با
دست‌های کوچک خود پنبه‌ها را آماده کنم و بنویسم:

« یا صاحب الزمان ... میلادت مبارک! »

الآن که به گذشته‌های دور برمی‌گردم، می‌بینم این که به من

گفته بودند: تو هم بزرگ شده‌ای و می‌توانی این کار را خودت انجام دهی، خیلی مهم بوده‌است، اما فقط این احساس من مهم نبود. راستی... من قرار بود با آقا و مولای خودم رابطه‌ی مستقیم برقرار کنم و روی قالیچه نام آقایم را بنویسم و میلادش را تبریک بگویم.

یک لحظه به نظرم می‌رسید که مولا به من لبخند زد و تبریکم را پاسخ می‌گوید.

از همان روزها باورم بود که آقا زنده است و همه‌ی ما را می‌بیند. پس تبریک نوشتن مرا هم می‌بیند. در این دنیا، تولد هرکس را به او تبریک بگویند، به گونه‌ای مناسب موقعیت خود، جواب می‌دهد. مگر می‌شود امام آگاه من - که بزرگواری و آقای‌اش از همه‌ی ما بیشتر است - به احساس لطیف من بی‌توجهی کند؟! نه، نه ... آقای من چنین نیست.

از آن روز، من آدمی دیگر بودم؛ احساس می‌کردم آقای
مهربان به من نظاره‌گر است. فردای آن روز - که جشن میلاد
انسان بزرگ روزگار بود - برای من رنگ دیگری داشت.

یادم می‌آید که در مجلس جشنی شرکت کردم. سُراینده‌ای،
شعری درباره‌ی آن حضرت سروده بود. چشمش به من افتاد.
مرا برگزید و به من گفت: تمرین کن و این شعر را برای همه
بخوان. شعر را چندین بار خواندم.

هم شعرها با من حرف می‌زدند و هم من از لابلای شعرها با
آقایم سخن می‌گفتم.

ای ولی عصر و امام زمان

ای سبب فلقت کون و مکان

ای به ولای تو تولای ما

مهر تو آینه دل‌های ما

تا تو ز ما روی نهان کرده‌ای

فون به دل پیر و جوان کرده‌ای

ای که فواندی بسوی خود ما را

ما همه موریم سلیمان تو باش

ما همه جسمیم و بیا جان تو باش

ریشه‌ی ظلم را بکن از بیخ

راستی... چه قدر مولا به من نزدیک شده بود! من به راحتی

می‌توانستم حرف دلم را به سرورم برسانم؛ آخر دلم برایش

تنگ شده بود؛ آن قدر تنگ که در زمان تمرین شعر، چندین بار

قطرات اشک از گوشه‌ی چشمانم سرازیر شد و یکی دو بار گریه

راه گلویم را گرفت... هق‌هق کنان گریستم و چندین بار صدایش

زدم.

بعید می‌دانستم که جوابم ندهد. دلم کوچک بود؛ اما پر از

عشق دیدارش. دلیلش هم اشک سرازیر شده‌ی دیدگانم.

دیگر، چه باید می‌کردم؟

روز بعد، به مدرسه رفتم. سر کلاس درس، به تدریس معلم گوش می‌دادم؛ اما دلم هوای او را داشت که با او آشنا شده بودم. به او عرض کردم: از امروز می‌خواهم برای تو درس بخوانم. به نام تو درس را دنبال کنم. آقا... کمکم کن!

از قبل هم وضع درسی من خوب بود. معمولاً در ردیفهای اول کلاس بودم. اکنون آرامش جدیدی بر درس خواندنم حکم فرما شده بود؛ زیرا می‌دانستم که در هر مشکلی، می‌توانم او را بخوانم و از او کمک بگیرم. این عادت من شده بود که پیوسته و در هر کاری، نام آقایم را بر زبان جاری کنم و بگویم:

یا صاحب الزمان... ادرکنی!

بعدها بنظرم رسید که مرییان ما به گردن ما حق فراوانی داشته‌اند. ما برخی از حقوق را حتی بعدها هم نتوانستیم خوب بشناسیم.

در دوران دبستان، پدرم - که حق عظیمی در تربیت مذهبی بر

من داشت - مرا در یک مدرسه‌ی دینی نام‌نویسی کرده بود. در آن مدرسه رسم بود که عصرها، همه‌ی ما دانش‌آموزان به صف می‌ایستادیم و دعایی را - که بعداً فهمیدم از طرف حضرت حجّت علیه السلام، همان مولای مهربان و دوست داشتنی، سفارش شده است - می‌خواندیم:

اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا تَوْفِيقَ الطَّاعَةِ وَ بُعْدَ الْمَعْصِيَةِ (۱)

خداوندا ... توفیق اطاعت و بندگی از خودت و دوری از نافرمانی‌ها و

کارهای زشت را روزی من قرار بده...

اولین بخش این دعا بسیار مهم است. ما بچه‌ها نمی‌فهمیدیم

که چه می‌گوییم و چه می‌خواهیم... امام زمان علیه السلام در این دعا به

ما تعلیم کرده بودند تا از خدا بخواهیم که خداوند ما را در راه

اطاعت از امام زمان و خدای امام زمان کمک کند.

۱- این دعا در کتاب مفاتیح الجنان، بخش دعای حضرت مهدی علیه السلام آمده است.

چه خوب است که عزیزان، این دعا را فراگیرند و معانی آن را به خاطر بسپارند و

مرتب بخوانند!

شاید همین دعا برای من مستجاب شده بود که دلم به امام
زمان مایل شده بود و پیوسته به یادش بودم.

اکنون - که پس از سالهای دراز به گذشته‌های دور برمی‌گردم
و خاطره‌ی اولین گامهای آشنایی با سرورم را مرور می‌کنم - به
خود می‌گویم:

«پدر و مادرت و نیز مرتیانت کوشش می‌کردند تا زمینه را
آماده سازند که توجه امام و مولایت به تو جلب شود و گوهر
وجودت به نام او روشن گردد.»

آن بزرگوار آقایی خود را به جای آورد و به من این افتخار را
داد که به یادش باشم و نامش را بارها و بارها بر زبان جاری کنم
و در کارهایم از او کمک بخواهم.

این بزرگواری در طول زمان ادامه داشته است... هنوز هم
خوشحالم که اجازه دارم هر هنگام که بخواهم، چه روز و چه
شب، در خانه‌ی او را بگویم و بگویم:

«آقا! محتاجم... کمک کنید!»

او هم خودش بزرگوار است و هم پدرانش همگی بزرگوار
بوده‌اند. بنابراین، به همه‌ی درخواست‌کنندگان چشم عنایت
خواهد داشت.

این بود که وقتی ماه شعبان می‌رسید، درون منزل را، به یاد
سرور مهربانم، تمیز و آراسته می‌کردم و در این کار از برادران و
خواهرانم کمک می‌خواستم. سپس با همکاری دوستانم، به
نظافت و تزئین کوچه‌ی خود می‌پرداختیم. با این عمل به همگان
اعلام می‌کردیم:

صاحب ما، مولای ما، امام زمان علیه السلام در نیمه‌ی شعبان به این
جهان گام گذاشت و ما از این میلاد بسیار مسرور و خوشحالیم.
خدایا! در ظهور مولایمان تعجیل فرما و او را از هر خطری
نگاه دارا

فواہشمند است بہ پرسشہای صفحہ بعد پاسخ
دہید و بہ نشانی تہران: صندوق پستی ۱۳۴-۱۴۸۳۵
انتشارات دیار ارسال دارید.
بہ تعدادی از نوشتہہای زیبا و تمیز، ہدایایی تقدیم
فواہد شد.

۱- آیا اولین باری که علاقه به امام زمان علیه السلام در دل شما پیدا شد، یادتان هست؟

اگر به یاد دارید، خاطره‌ی آن را با عبارات زیبا بنویسید.

۲- شما چه شعری را برای سخن گفتن با امام زمان علیه السلام می‌خوانید؟
(عبارات شعر را کمی توضیح دهید.)

۳- به نظر شما امام زمان علیه السلام به درخواست‌های شما پاسخ می‌دهد؟ چرا؟ چگونه؟

۴- آیا برای این که ثابت کنید امام عصر علیه السلام را دوست دارید تاکنون در جهت بهبود وضع درسی خود کوشش کرده‌اید؟ آیا نتیجه‌ی مثبتی گرفته‌اید؟

۵- چه کسی در ایجاد رابطه‌ی قلبی بین شما و امام زمان علیه السلام مؤثر است؟

۶- امسال در نزدیکی نیمه‌ی شعبان برای تولد امام زمانتان چه خواهید کرد؟
(لطفاً با عبارات زیبا توضیح دهید.)